



ستون آرمان برای: داستان من

سخن سردبیر پیرامون ستون "داستان من"

تنها مقاله های تحقیقی و تخصصی، ارزشمند و جذاب نیستند. نوشتارهایی هستند برآمده از زندگی واقعی انسان ها که به نیرومندی، اما بسیار طبیعی، خطوط دوران های گوناگون، هیجان ها و عواطف انسانی را زنده و حساس در برابر خواننده قرار می دهند. از این رو در بخش تاریخ فصلنامه آرمان، ستونی با نام "داستان من" حضور دارد و داستان می پذیرد.



"باد صبا"

در ادارهء کار یابی

با تکیه بر دیوان حافظ

پروفسور شهین سراج

استاد ادبیات فارسی در

سحرگاهی، صبا با تنی بیمار و ضعیف افتان و خیزان، نالان و گریان خود را به اداره ی کار یابی رسانید. سالیان دراز بود که او از مشاغل اصلیش بریده شده و سخت در عسرت و تنگدستی به سر می برد. اداره ی یاری به بیکاران در آن روز، مملو از جمعیت بود. صبا ساعتهای پی در پی

در انتظار ایستاد. بعضی ها بدو می گفتند: "جانا ول معطلی دیگر برای تو کاری نیست. کارهای ترا بر دوش دیگران گذاشته اند. خیال خام بازیابی آن اعتبار قدیم رها کن و بگذار و بگذر." ایستائی در طبع او نبود، اما او با همان آرامش و متانت همیشگی شکیبائی پیشه کرده جایگاه خالی نکرد. و چون نوبت بدو رسید، پرسشگر رسیدگی به امور بیکاران، با بی اعتنائی بدون آنکه حتی نگاهی بدو اندازد، نخست از او خواست که خود را معرفی کند و پیشینه ی خویش و مشاغلی را که پیش از قرار گرفتن در ردیف بیکاران بدانها پرداخته بود بیان کند.

پرسشگر: "نام و نام خانوادگی خود را بیان کنید."

صبا: "بنده نامم باد و کنیه ام صبا، گهگاه مرا نسیم سحر و باد شمال، باد سحرگاهی و گاه نسیم راستان نیز می نامند."

"عجب! شاهدهی براین که شما کنیه و لقبهای گوناگون دارید نیز دارید؟ باید روشن پاسخ بدهید."

صبا: "بدانید که آنچه امروز من در اینجا بیان میکنم پشتوانه ی مکتوب دارد. آری. شاهد من قدیم است و مکتوب و نشان از اصالت نامهای من دارد."

پرسشگر سپس جویای زادگاه او شد: "محل تولد خود را ذکر کنید."

"پاره ای گویند مشرق و دیگرانی هم گویند شمال. راستش هرگز بی نبردم که این مشرق و این شمال در کجاست؟ اما از آنجا که عرفا مرا نفحات روحانیه نیز می نامند و مشرق را پایگاه روحانیت، فکر میکنم زادگاه من مشرق باشد. آری در دیوانها و کتب رسمی قدیم همواره مرا از شمال و مشرق دانسته اند. اما من زادگاه دیگری دارم و می توانم بگویم در آنجاست که من دوباره و بلکه صد باره زاده شده ام. ولی نام آن جزو اسرار است. شاید در پایان این گفتگو نام آن زادگاه مقدس را فاش کنم. خدا را چه دیدید، شاید خود شما هم آن زادگاه را حدس بزنید."

پرسشگر نگاهی پرمعنا به بادصبا انداخت و گفتگو را چنین ادامه داد: "سن شما چه قدر است؟" "کهنسالم، بسیار کهن. از آن هنگام که چهار عنصر اصلی یا آخشيجان یعنی آب و خاک، آتش و باد آفریده شد من نیز آفریده شدم. جُد بزرگ من باد است ما بادها همگی فرزندان او هستیم. این را نیز بگویم که من با بادهای دیگر همچون باد شرطه، باد نخوت، باد فتنه، باد غرور و باد خزان، تفاوت دارم. آنها برسانی دگر اند و من دگرسان."

پرسشگر: "نام و نام خانوادگی خود را بیان کنید."

صبا: "بنده نامم باد و کنیه ام صبا، گهگاه مرا نسیم سحر و باد شمال، باد سحرگاهی و گاه نسیم راستان نیز

می نامند!"

"حال کارآئی، مشاغل و کارآموزی خود را شرح دهید. چه کارهائی از شما برمی آید؟"
 "جناب پرسشگر راستش چه عرض کنم؟! من کارآئی هائی داشتم که دریغا در این زمانه دیگر کمتر کسی بدانها توجه می کند."

"مثلا؟"

"مثلا فرارسیدن بهار را هنگامی تشخیص می دادند که "نفس من مشک فشان" می-شد.
 آری در آن زمانه های دور که مردمان با طبیعت بیشتر مأنوس بودند، و در سینه ی من اینهمه دود و سرب و سوخته های روی زمینی و زیر زمینی نبود، همیشه آمدن بهار را از عطر نفس من حس می کردند و آنچنان به وجد می آمدند که حس خوبی در دلها شکل می گرفت، جوانی و نوزایش طبیعت با مشک فشان شدن نفس من همراه بود و همه بهم می گفتند:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

چون من بودم که مژده ی فروردین میاوردم، مردمان روزگاران قدیم بدین مژده سرتاپا نشاط می شدند و به محض وزیدن من پشت کردن به غم دوران و خوش گذرانی را فریضه می-دانستند و با خود تکرار می کردند:

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی

خاصه اکنون که صبا مژده ی فروردین داد

عناصر طبیعت از وزیدن من هیجان زده می شدند. چون می دانستند که وزش باد صبا سبب شکفتن گلها و آرایش چمن می شود. غنچه از شوق، از خود بیخود می شد و پیرهن پاره می کرد.

رسید باد صبا غنچه در هواداری

ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن

آری کار من بسیار مهم بود من بودم که با بردن گرده های گل با دستبرد و مهارت کمک به جلوه گری و گیسو افشانی سنبل می کردم.

ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر

شکنج گیسوی سنبل ببین به روی سمن

أصلا سرشت مرا با خوش خبری آمیخته بودند. برای همین هم نامم همیشه با نوید، ومژده همراه بود.

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد

به مطربان صبحی دهیم جامه چاک

بدین نوید که باد سحرگهی آورد

پرسشگر: "عجب! عجب! خب اینها که همه خیالات است، جناب باد صبا، بفرمائید دیگر چه

کارهائی از شما بر می آمد؟"

بادصبا: " شما نامش را بگذارید خیالات. جانم برای شما بگوید که اگر نام این را هم نگذارید خیالات، بنده وظیفه ی بسیار مهم دیگری نیز داشته ام. شاید مهمترین. من از دیرباز پیک عاشقان بوده ام. مرا پیک صبا و گاه برید صبا می نامیدند.

یار من چون بخرامد به تماشای چمن

برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی

پیش از آنکه این تلفن و ایمیل واس ام اس و فیس بوک و اینستا گرام و تلگرام و دیگر پیامرسانان امروزی راه بیفتد وظیفه ی مهم پیام بری میان دو دلداده بر عهده ی من بود. می دانید چرا؟"

"خیر بفرمائید تا ما هم از این وظیفه ی شما سر دریاوریم."

" برای اینکه عاشقی یک حس" دل انگیزی بود که هوارا عطر آگین می ساخت. چون رایحه ای خوش عشق بر هوا می نشست، درخود صد پیام داشت. ومن بودم ، من، باد صبا که قادر بودم این نسیم و رایحه ی خوش را به دو دلداده برسانم. تو گوئی من خود معشوق بودم. چون من بودم که برگیسوی مشکین و عنبر آمیز معشوق می پیچیدم، من بودم که عطریکر او و نسیم خوش او را به عاشق می رسانیدم. آن آشنا من بودم. بوی خوش آشنائی با نام من پیوند می خورد.

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید

از یار آشنا سخن آشنا شنید

عاشقان چون دلتنگ می شدند و دستشان از معشوق کوتاه می شد، به من مأموریت می دادند که نکهتی از خاک ره یار بیاورم، نکهتی که اندوه دل می برد و مژده ی دلدار می آورد. می-خواستند شمه ای از نفحات نفس یار را بیاورم تا به لطف این نسیم مشام را معطر کنند. عاشقان آری گردی از رهگذر دوست برای درمان دیده خونبار می خواستند. اینها را جز باد صبا چه

عنصر دیگری می توانست جا به جا کند؟ گفتم که بردن رایحه ی عاشقانه ای که در فضا می - پیچید راست کار من بود.

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار

ببر اندوه دل و مزده ی دلدار بیار.....

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام

شمه ای از نفحات نفس یار بیار..

گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب

بهر آسایش این دیده ی خونبار بیار

مأموریت من گاه از این هم فراتر می رفت. از من می خواستند زبان آور و سخنگو شوم. سوای رسانیدن نسیم دوست و خاک ره یار می بایست گویا می شدم. می بایست برای عاشق سخن می گفتم. یعنی خاصیت بویائی با توانائی گویائی درهم میامیخت. ببیند کارآئی و توانائی من تا کجا پیش می رفت. می بایست نکته ای روح فزا از دهان دوست می گفتم و رساننده ی نامه ای خوش خیر از عالم اسرار می شدم. "

نکته ای روح فزا از دهن دوست بگو

نامه ای خوش خبر از عالم اسرار بیار

به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز

بی غباری که پدید آید از اغیار بیار "

پرسشگر اداره ی کاریابی با شنیدن دسترسی به عالم اسرار گوشه اش تیز شد و پرسید:

"عالم اسرار؟! عجب! آن دیگر چه نامه ای و چه عالمی بود؟ می توانید توضیح دهید؟"

"برگه ی اجازتی در دست ندارم تا گویای اسرار باشم. همین قدر می توانم بگویم از زمانی که میان عاشق و معشوق پیوندی برقرار می شد، دل به عالم اسرار راه پیدا می کرد. پیوند با دوست یعنی از جهان محسوس پر کشیدن و به جهانی ورای زمان و مکانی که ما می شناسیم پاگزاردن که توصیف آن در صد زبان نگنجد."

"یعنی حتی شما قادر به بیان آن جهان نیستید؟"

"آن جهان رمز است. آن جهان را دسترسی تنها بر کسانی ممکن است که دلی صاف و سری پرشورو دیده ای پر نور داشته باشند.

ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق

نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

آری من رمز بان عاشقان بودم. رمزی را که میان عاشق و معشوق بود من می رسانیدم. به ویژه بر دلبران و آن خوبان صدر نشینی که دست دلدادگان به دامن آنان سخت می رسید.

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

من طرف اعتماد عاشقان بودم. دلی را که دربردارنده ی اسرار حسن و عشق بود به شرط نکو داشت به من می سپردند.

صبا تو نکهت آن زلف مشک بو داری

به یادگار بمانی که بوی او داری

دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست

توان به دست تو دادن گرش نکو داری"

پرسشگر: "از این امانت داری دشوار هراسی نداشتید؟"

صبا: "هرگز! اگر رمزی بر ملا می شد، یا دلگیری میان دو دلداده روی می داد، من به عنوان میانجی به میان میامدم. اگر عاشق گله یا شکایتی از غزالان رعنا، و آن سهی قدان سیه چشم ماه سیما داشت زبان مرا بکار می گرفت. اگر گوشزدی یا پندی داشت مرا به نزد معشوق می-فرستاد. که به لطف و زبان ملایمت و عطوفتش بگویم که از چه رو تفقدی نکند بر آن عاشق، بر آن طوطی شکرخا، آن عندلیب شیدا که دائم زبانش بر ستایش گل روی معشوق باز است و گر عیبی هم در وجود او می بیند آن است که که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را.

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شکرفروش که عمرش دراز باد چرا

تفقدی نکند طوطی شکرخا را

غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل

که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر

به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست

سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی

به یاد دار محبان بادپیما را

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب

که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را"

پرسشگر که کم کمک از گفته ها و توصیفات باد صبا در لذت و رخوتی شاعرانه فرو می رفت، آهی از درون دل برآورد و گفت: "چه نیک بختید. چه خوش یمن و خوش اقبال! آخر چه پیشه ایی از این خوشتر که سروکار دائما با عاشقان باشد و سیروسلوک در آن عالم معنوی که هر کسی را میسر نمی شود. شغل مرا ببینید و پیشه ی خود را با آن قیاس کنید. زبامدادان تا شامگاهان کارم با افسردگان و از جامعه طردشدگان است. پای ناله ی این وغصه ی آن روزگار میگذرانم. از بدهکاری یکی و از درماندگی آن دیگری می شنوم. اما شما گوشتان از ناله عشاق پراست که چه خوش آهنگ و فرح بخش نوائی دارد. حال من از خود می پرسم، شما که چنین پیشه ی زیبایی داشتید و دائم مژده رسان بهار بودید و شکفتگی گل، شما که بیک عاشقان بودید و زبان آور دلهای شیفته، از چه رو بدین زارو نزاری افتادید و از پیشه ی خود بریده شدید؟"

صبا که همیشه به نرمخونی و ملایمت مشهور بود، به شنیدن این پرسش تغییری کرد و پاسخ داد: "چه کلامی یابم که بیانگر روایت من باشد که هستی من همه باد است و خیال؟! داستان سرگردانی من سردراز دارد. نخست آنکه از پس آنهمه خدمات و نیکوکاریها و رازداریهائی که کردم به من تهمت سخن چینی و غمازی زدند.

تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز

و گر نه عاشق و معشوق رازدارانند

من که عمری پیام بر و راز دار عاشقان بودم، زمانی عاشق رندی، از گفتن حدیث دلدار در بر من پرهیز نمود و سفارش کرد که طوری گفته شود که من با خبر نشوم. از آن واهمه داشت که داستانش برملا شود.

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو

لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود

باز جای دیگر مرا به گوش گذاری متهم کرد:

کس نیارد بر او دم زند از قصه ما
 مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
 زمانی دیگر مرا، که همچون بریدی امانت دار، پیامها را نقل به نقل، چه در سفر و چه در حضر از
 معشوق گرفته و نزد عاشق می بردم، به پریشان گوئی متهم کرد:
 نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
 که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
 و دست آخر این ملایم طبعی و نرمخوئی مرا دلیل بیماری و ضعف دانست.
 چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
 به هواداری آن سرو خرامان بروم
 فراموشش شد آنهمه درخواستها که از من داشت، آنهمه پیامهای معنوی که به من می سپرد. من
 بودم که پیامهای ارزنده و معنوی را به گوش معشوق می رسانیدم.
 صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
 وز او به عاشق بی دل خبر دریغ مدار
 به شکر آن که شکفتی به کام بخت ای گل
 نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
 حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
 کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
 جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است
 ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

یادش رفت که برای رسانیدن یک پیام از دوست حاضر به پاداشی بزرگ حتی جانفشانی بود:

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست

بیار نفعه‌ای از گیسوی معنبر دوست

به جان او که به شکرانه، جان برافشانم

اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست

از اینها گذشته، آن رند هوشمند بر گرده ی من مأموریت‌های مهمی میگذارد. مرا به دربارهای

پر قدرت می فرستاد. مرا هدهد صبا لقب می داد. من روح سخنگوی او می شدم و سیرو سلوک

معنوی را به من می سپارد:

ای هدهد صبا به سبا می فرستم

بنگر که از کجا به کجا می فرستم

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم

زین جا به آشیان وفا می فرستم

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست

می بینمت عیان و دعا می فرستم

هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر

در صحبت شمال و صبا می فرستم.....

همین شد که سخت رنجیدم و از بر آن رند هوشمند و آن پناهگاه زیبا، آنکه هزاربار در آن زاده

شدم و پایگاهی بلند یافتم گریختم. آری من دیوان آن شاعر بزرگ آن سخنسرای شیرین سخن

شیرازی را ترک کردم و از آن پس سرگردان عالم شدم. دچار بادهای اهریمنی گشتم. در هوای

آلوده ی هجران اسیر افتادم. زمانه ای با مردمانی جان سوخته، از عشق بوئی نبرده، و گیاهانی

افسرده و نسیم بادصبا ندیده، عاشقانی نه اهل صبرودعا، بلکه مبتلا به مکر ودغا نصییم شد. کو آن صبروطاقت، کجا رفت آن چشم به راهیهای شاعرانه، آن انتظاران شبانه روزی از برای آن که بلکه من نسیمی از بوی زلف یار آورم. کو آن دلدادگانی که به نکهتی از خاک ره یار در دنیائی از تخییلات شیرین فرو می رفتند و زبانشان به گفتن شعر از برای گل رخ معشوق همچون گلستان و بوستان می شد. مردمان این زمانه را با بادصبا و نسیم شمال چه کار؟ همه اهل تعجیل و مصرف شده اند. أصلا کدامین عطر جانپرو در این هوای آلوده توان حرکت دارد؟

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

آه که من چه لطیف بودم، چه نافه گشا بودم. چه خدماتی به عاشقان می کردم. کو آن سروهای شیراز که گردشگاه من بود؟ کو آن سیه چشمان شیرازی، کجا شدند آن مهرویانی که گیسوان به دست من می سپردند....."

باد صبا، داشت کم کم از ماهیت خود خالی می شد و از باد به آب، آن هم آبی آتشین تبدیل می شد که ناگهان در اداره ی کاریابی باز شد و مردی بلند قامت و نورانی با دستاری بر سر و دیوانی در دست صف منتظران برهم زد و خود را برابر گیشه رسانید و با صدای بلند بادصبا را مورد خطاب قرار داد و گفت:

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه

مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه

زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب

این چنین با همه درساخته‌ای یعنی چه

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای

قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه؟.....

باد صبا با رؤیت آن مرد نورانی، بر خود لرزید. او که تا آن لحظه بی حرکت در جای خود ایستاده بود، جنبشی کرد، هیجانی حاصل کرد و ناگهان هوای آن تالار منتظران که آکنده از نفسهای افسرده بود، رایحه ای بهشتی به خود گرفت، از زمین گل و لاله و بنفشه روئید. صبا اشک ریزان شد و در پاسخ آن مرد نورانی گفت:

"نماز شام غریبان چو گریه آغازم

به مویه‌های غریبانه قصه پردازم

به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار

که از جهان ره و رسم سفر براندازم

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب

مهیمننا به رفیقان خود رسان بازم....."

و آن مرد نورانی دیوانی را که در دست داشت به رسم تفاعل باز نمود و این شعر بر خواند:

بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس

عزیز من که به جز باد نیست دمسازم

هوای منزل یار آب زندگانی ماست

صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

باد صبا به شنیدن نام شیراز، از جای خود برخاست و به یک چشم برهمزدن، در کتاب آن مرد نورانی فرو رفت و لحظه ای بعد هردو از آن مکان غیب شدند.

پرسشگر، حیران و شگفت زده پرسشنامه‌ها را پاره کرد و زیر لب خواند:

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد

به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول

بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک

رهنمونیم به پای علم داد نکرد...

شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار

زان که چالاکتر از این حرکت باد نکرد...